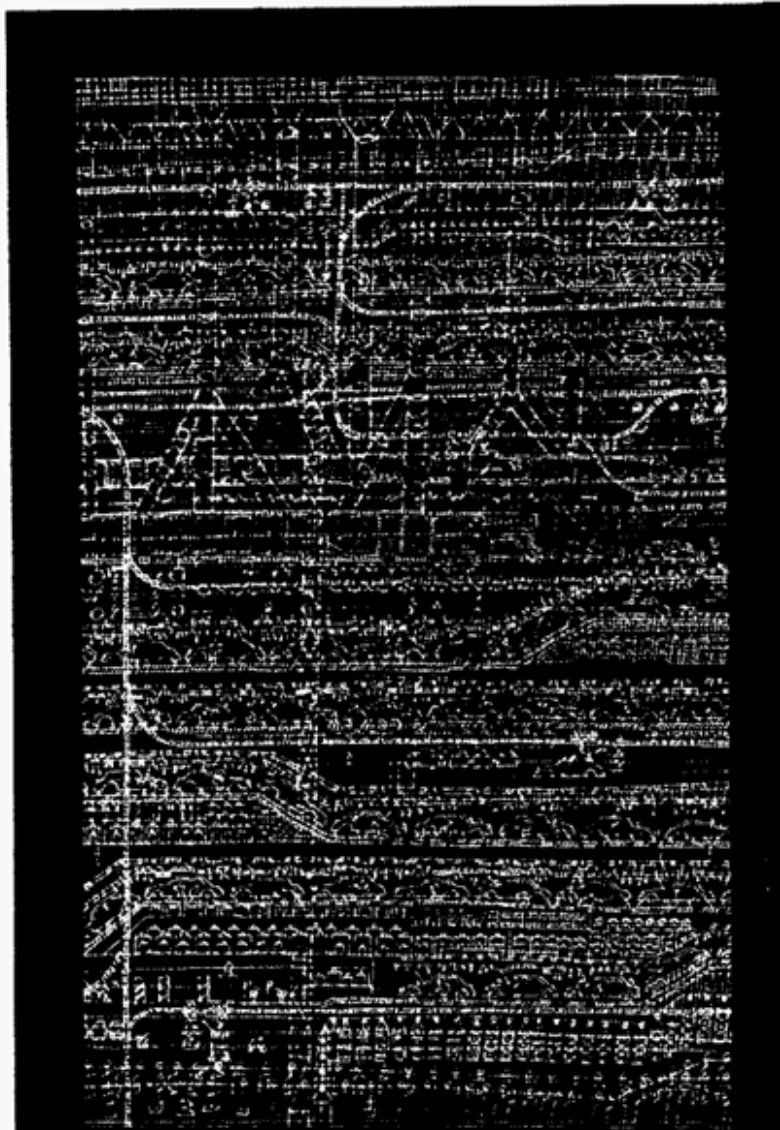




نگین ، شماره 18، آبان - 1345 (2 صفحه - از 16 تا 17)



معراج مایا کو فسکی

از : ولادیمیر
مایا کو فسکی
مترجمان :
یدالله ربانی
فریدون ایل بیگی

<p>در فضا پر آب کتم . او آنچه با یک، بمن عرضه میدارد . یک جمجمه زهر . دو استخوان صلیب مانند . این ، برای من ؛ اما من فنا نا پذیرم . نه یک مشتری چو دیگران ؛ چشماتم کورند ، صدایم لال عقل من در خود را بسته است . زهر در من ، بدرستی ، چه چیزی را تواند شکنجه داد ؟</p> <p>مرد بیچاره به ابهام در می یابد . کنگرگان به پنجره خود را می نما یابند . موهای سر ، سیخ میشوند . و ناگاه من به آرامی از میان دکان ، شناور می شوم . سقف ، بشودی خود ، گشوده میگردد .</p> <p>فریادها . هیاهو . « او چیزی نشده بر فراز خانه است ؟ کاملا همینطور است .</p> <p>در غروب آفتاب صلیب یک کلیسا به نیمسوزی مانده است . من از آن در میگذرم ؛ قلعه های جنگل بر همه از آوای نوگوار کلاغانند . همچنین ؛ دانشجو ؛ همه آنچه که میدانیم ، همه آنچه که بشما می آموزند ، روح و یا رواند . فیزیک ، شیمی ، نجوم ، چیزهایی چرند . خواستن ، مرایس است ومن در میان ابرها پرواز میکنم .</p> <p>اکتون ، همه جا توان رفت ؟ همه جا لحن شاعرانه قصبه ها را بهم بزنی ؛ بستائید ، اکتون بستائید «دبوه» جدید را در کت آمریکائی در بوئین برقی زرد .</p> <p>(۱) سرسباده یادرسباده شیشه های دهان گشادی است که در داروخانه ها مورد استفاده قرار میگیرد . و در آنها مایعات یا پودر میریزند</p> <p>مترجمان</p>	<p>فرمی افتد . روح می لرزد زندانی بیخها را امکان گریزی نیست . و چنین است کهن ، سحرزده در طول ساحل نوا ادامه می یابیم . من راه میروم . ولی ، با زانک من در همان جا می . میشودم بگریزم همواره عیب خانه ای به ناگاه در برابر بینی ام سبز می شود .</p> <p>پشت پنجره های بیخ بسته سپیده دم با شکم آماس کرده ، دراز می کشد .</p> <p>آنجا ؛ گریه ای موم مومی کند چراغ خوشی در جالی کهن سوزد دودی کند . زنگیرا صدا در می آورم دواخانه چی ؛ دواخانه چی ؛ من به انتهای پاهای سخت چون چوبندنی ام آویزان می شوم .</p> <p>اندیشه هایم بزرگ می شوند . شاخ های گوزنان در هم می آمیزند . اشکهایم خاک را شیار میزنند . با تمامی درازای اندامم در بستر دراز کشیده بهشت گمشده امرا استغنا نمی کنم .</p> <p>دواخانه چی ؛ دواخانه چی ؛ پس کجا قلب من این درد را از پا در خواهند آورد ؛ در دشتهای آسمان بر سرحد در هذیان صحرا در خشکی دیوانه کور آیا برای دلها خشکان پناهگاهی هست ؛ سرسباده های تو (۱) پس رازها در خود نهان دارند ، تو عدالت های برتر رامیشناسی دواخانه چی اجازه ده مرا که چاتم را بی شکنجه و رنج</p>	<p>من خود شاعرم . شما به فرزندان می - آموزید : « خورشید بر فراز افسطین های بیابان طلوع می کند . » سرزن محبوب ، بر بستر عشق ، در میان این پرزهای کوچک بدیدار می شود .</p> <p>این چشمها ییکانه ای بر تاب می کنند . محو کن این لبخند را . قلب ، مشتاق طیا نچه است و گلو ، خواب تیغ می بیند . در هذیانی بی ربط و شیطانی دلننگی من بزرگ می شود .</p> <p>اومرا دنبال می کند . بیجان آب یا بر سر آئین با هم می کشد . بر فاطراف ، یورش برف بشود می پیچد و منجمد می شود . و بروی بیخ زمره ساکن از نو</p>
---	--	---

اینهارا هم ببینید :

فریدون دانشی که رفت... (زندگینامه) کمی بلند **PDF HTM** کوتاه **PDF HTM**

آخرین همسفر (منتخب اشعار) **PDF HTM**

نوشته های سیاسی نوشته های پراکنده (ترجمه ها) **عکسها**

